

شهید مزاری بلخی

کے سید عبدالعظیم حسینی مزاری
چهارکنت (۱۳۴۴)

سالی که علامه شهید بلخی از زندان آزاد شد، ما در «مدرسه چهار محله» درس می خواندیم، رهبر شهید استاد مزاری با آن که علاقه بسیار فراوانی به درس و تحصیل داشت، وقتی شنید که علامه شهید بلخی از کابل به مزارشریف آمده است، تمام درس هایش را رها کرد و طرف مزارشریف حرکت کرد و ملازم شهید بلخی شد. با علامه شهید بلخی به طرف چهارکنت آمد، شهید مزاری سخت تحت تأثیر علامه شهید بلخی بود. بارها می گفت که اگر انسان مرد الهی و مرد مذهبی و مبارز باشد، باید مثل بلخی باشد.

ما که در آن زمان کوچک بودیم و این چیزها را نمی فهمیدیم، برای ما این حرف ها یک مسئله بی مفهوم بود، نمی دانستیم که بلخی یعنی چه و ایشان چه کسی است و چه کاره است، در حالی که بلخی کسی بود که چهارده سال زندان رژیم ظاهر شاهی را گذرانده بود و رهبر شهید استاد مزاری با همان سن و سالی که داشت، از مبارزات و زندانی شدن های علامه شهید بلخی به طور کامل با خبر بود و خط و هدف شهید بلخی را به طور کامل می دانست.

تلاش فرهنگی

کے محمد علم جو یا
افغانستان - ایران (۱۳۶۹، ۱۳۴۰)

پس از آمدن شهید بلخی در چهارکنت، شهید مزاری عکسی از ایشان داشت و آن را چوکات کرده بود و در خانه اش زده بود و علاقه خاصی به این عکس داشت. او بعد از آن که عسکری رفت و بعد برای درس خواندن رهسپار ایران شد، پدرش حاجی خداداد این عکس را به عنوان یادگاری از پسرش در خانه نگه داشته بود و به هیچ کس نمی داد تا این که یکی از روحانیان نجفی خانه شهید حاجی خداداد آمد و این عکس را دید و گفت که من به دنبال همین عکس آمده ام.

حاجی خداداد گفت: «این عکس به شما داده نمی شود، چون یادگار پسر من است.»
ایشان گفت: «من از سوریه از پهلوی پسر شما آمده ام، من می خواهم درباره شهید بلخی تحقیق کنم، من اجازه گرفتن این عکس را از پسر شما در سوریه گرفته ام.»
سرانجام، عکس شهید بلخی را از خانه ایشان با خودش برد

و من آن زمان کوچک بودم و در ذهنم همیشه خلیجان می کرد که شهید بلخی کیست؟
گردآوری اشعار بلخی

وقتی شهید مزاری از ایران به چهارکنت آمد، تلاش های ایشان را برای جمع آوری آثار شهید بلخی دیدم، کنجکاوی ام بیشتر شد.

یکی از روضه خوان های معروف مزار به نام شیخ بلاغی بود (ایشان بعد از آن که آواره ایران شد، در شهر مقدس قم به رحمت ایزدی پیوست) استاد شهید مزاری اطلاع یافت که مقداری از اشعار شهید بلخی نزد ایشان است، با آن که از نظر فکری با هم نمی خوردند، پیش آقای بلاغی رفت و اشعار شهید بلخی را درخواست کرد. ایشان راضی نشد که اشعار را بدهد. استاد شهید از راه دیگری وارد شد و شخصی را واسطه کرد تا به هر قسمی که شده است، این اشعار را از دست ایشان بگیرد.



وپیژنامه
پنجاهمین سالگرد
شهید علامه سید اسماعیل بلخی

تلاش‌های آن واسطه نیز بی‌نتیجه بود. سرانجام با اصرار زیاد استاد شهید و واسطه ایشان، بلاغی راضی شد که اشعار را با صدای بلند خودش قرائت کند و آن‌ها هم ضبط صوت آورده، ضبط کند. پس از امروز و فردا کردن‌ها باز هم به این راضی نشد و استاد شهید از به‌دست آوردن این اشعار مأیوس شد؛ اما تلاش‌هایش را به منظور جمع‌آوری آثار بلخی و سایر فرهنگیان و مبارزین ملی و اصلاح‌طلب ادامه داد.

در سال ۱۳۵۶ با هم ایران آمدیم، مقداری اشعار شهید بلخی را از خانواده سید عبدالله حاکم زاده به دست آورده بود و از آن تاریخ به بعد تلاش‌های پیگیری را در داخل و خارج کشور انجام داد و در نهایت از هفتادوپنج هزار بیت اشعار شهید بلخی، تنها چهارهزار بیت آن، به همت استاد شهید جمع‌آوری شدند و در مجموعه‌ای به چاپ رسیدند.

حلقه وصل مبارزان

کتاب سید غلام حسین موسوی

عراق، سوریه، افغانستان (۱۳۵۶ - ۱۳۵۱)

این خانواده عاشق و دل‌باخته شهید بلخی بودند، خود شهید بلخی وقتی در چهارکنت آمده بود، در خانه حاجی خداداد مهمان بوده است، با شهید مزاری خردسال و تیزهوش صحبت‌هایی داشته است که در تکوین شخصیت انقلابی او این صحبت‌ها تأثیر بسزایی داشته است. در سال‌هایی که شهید بلخی در زندان بود، از جمله کسانی که به خانواده او سرکشی می‌کرد، حاجی خداداد و شوهر عمه شهید مزاری (عموی آقای غلام محمد بیلاقی معروف به رئیس) بوده‌اند.

پیرو و عاشق بلخی شدن در آن دوره و زمانه نیازمند یک انگیزه قوی بود، بسیاری از مردم آن قدر آگاهی نداشتند که بلخی را بشناسند، آن‌هایی که می‌توانستند بلخی را بشناسند، از ترس حاکمیت جرئت اظهار نداشتند؛ ولی خانواده شهید مزاری این‌گونه نبودند، انگیزه‌های قوی دینی و مبارزاتی باعث شده بودند که این خانواده را به بلخی نزدیک سازند، خانواده شهید مزاری، خیلی مذهبی بودند.

این‌ها (خاندان و نیاکان شهید مزاری) قربانیان ظلم، ستم و تبعیض دوران عبدالرحمان بودند، از سرزمین آبی‌شان رانده شده بودند. از همه مهم‌تر سید حسین حاکم از همان چهارکنت به دلیل ظلم‌ستیزی به زندان افکنده شده بودند که بلخی در قصیده شب دیچور خود از او نام می‌برد، این انگیزه‌های قوی دینی و مبارزاتی سبب شدند که خانواده شهید مزاری را به سمت بلخی بکشاند، قبل از آن‌که بلخی به زندان برود، این خانواده با او آشنا بوده‌اند و با هم رفت‌وآمد صمیمانه داشته‌اند.

در پایان این سفر به مرحوم حاجی خداداد گفتم: «از خدمت مرخص می‌شوم.»

او اشاره کرد به پسر کوچکش و گفت: «پیرجان! تا حالا مهمان عبدالعلی بودی، از این لحظه مهمان من هستی.» دیدم پسر کوچکش یک گوسفندی را آورد. من مات ماندم که چه بگویم. شهید مزاری اشاره کرد که هیچ نگو.

من هم بدون کوچک‌ترین اعتراضی گوسفند را دست کشیدم و سرش را بردند و یک هفته دیگر هم همان‌جا ماندم و این بار مهمان خود حاجی بودم. این پیرمرد تجربه‌های زیادی داشت و سینه‌اش پر بود از تاریخ مبارزات مردمش، از بلخی، از مرحوم ابراهیم خان گاوسوار، از شعاع و... مرحوم شهید حاجی خداداد در ضمن صحبت‌های دردمندانه و دل‌سوزانه‌اش می‌گفت: «پیرجان! اگر می‌توانی کار مثبتی برای مردم انجام بده، اگر نمی‌توانی کار منفی برای این مردم انجام نده که این مردم بسیار مظلومند و بسیار عقب مانده نگه داشته شده‌اند و بسیار مستحق خدمت هستند.»

پس از مهمانی حاجی خداداد و پس از خداحافظی با او و شهید مزاری آمدم طرف کابل، یک مقدر از آثار بلخی را که از مزار و چهارکنت به دستم آمدند با خود آوردم. ده روز در مسجد آیت‌الله محمدحسین صادقی پروانی در چنداول کابل ماندم که در آن زمان پناه‌گاه مبارزان مسلمان بود. روزی جوانی به مسجد آمد و گفت: «آقای موسوی کیست؟» آیت‌الله صادقی پروانی پرسید: «چه کار داری؟»

موسوی سید محمدعلی

